

کبوتر به من گفت

تصویرگر: حدیثه قربان

گفتم: آهای کبوتر، که روی بام نشستی، بال و پرت را بستی! چرا نوک

به آب نمی‌زنی؟ چرا بق بگو نمی‌کنی؟

گفت: از بس که غصه دارم!

گفتم: غصه‌ی چی؟ برای کی؟

گفت: برای آن کبوتر. همان کبوتری که بالب تشنه‌ی پَرزد.

رفت و دیگه برنگشت.

گفتم: آهان فهمیدم! کبوتر سفیدی، با پَر و بال زخمی، میان ابرها دیدم.

دیدم که یک فرشته، رو بال او نوشته: سلام ما بر حسین (ع)!





❖ امروز، روز عاشورا است.

❖ من و بی بی لباس مشکی می پوشیم.
بی بی دست مرا می گیرد، با هم می رویم
سر کوچه.

دسته های عزاداری می آیند. صدای طببل
و سنج به گوش می رسد.
نوحه خوان ها می خوانند. مردها و زن ها
گریه می کنند.

❖ بوی اسپند توی کوچه پیچیده است.
دسته ی مسجد، راه می افتد.
مردها زنجیر می زنند و می گویند:
«یا حسین!»

بی بی زیر لب می گوید: «یا حسین!»
من هم آرام می گویم: «یا حسین!»

بوی اسپند

ناصر نادری

تصویرگر: نیلوفر برومند

خیال بازی



به دریا نگاه کن!
وقتی آرام است، مثل یک آینه است.
خوش به حال آسمان که آینه‌ی به
این بزرگی دارد!

به گل آفتابگردان نگاه کن!
از بس به خورشید نگاه کرده
خودش هم شکل خورشید
شده!



به جنگل نگاه کن!
خاله پاییز، چه فرش قشنگی
از برگ درخت‌ها بافته و کف
جنگل انداخته است!

ابر آمد

قصه‌ی اول

ابر سفید و تپل، خیلی راه رفت. خسته شد. گوشه‌ی آسمان ایستاد تا استراحت کند. به زمین نگاه کرد. یک گله گوسفند را دید. گوسفندها داشتند علف‌های پایین تپه را می‌خوردند. گرگ بالای تپه بود. گله را تماشا می‌کرد. ابر سفید و تپل آن طرف تپه، بره کوچولویی را دید. بره از گله جدا شده بود. مع می‌کرد. گرگ صدای بره را شنید. راه افتاد به طرف او. ابر سفید و تپل گفت: «وای... الان گرگ می‌رود و بره را می‌خورد!» و زود آمد پایین. پایین و پایین‌تر. هنوز گرگ به بره نرسیده بود که ابر تپل، خودش را انداخت روی او. گرگ توی ابر گیر افتاد و هیچ جا را ندید. بره کوچولو فرار کرد و به گله رسید. وقتی گرگ از ابر بیرون آمد، بره کوچولو نبود. ابر خیالش راحت شد. دوباره رفت بالا و بالاتر. رسید به آسمان ●

● علیرضا متولی





• تصویرگر: شیوا ضیایی

• لاله جعفری

قصه‌ی دوم

ابر آمد. از پنجره رفت

توی کلاس. ایستاد کنار تخته سیاه و

گفت: «اجازه؟ من آمده‌ام تا با سواد شوم.»

گچ سفید گفت: «باشد! بنویس باران!»

ابر گفت: «من که بلد نیستم بنویسم باران. اما بلام ببارم باران.»

و بارید چک چک چک.

گچ سفید گفت: «قبول! حالا بنویس برف!»

ابر گفت: «من که بلد نیستم بنویسم برف. اما بلام ببارم برف.»

و بارید تاپ تاپ تاپ.

گچ سفید گفت: «آفرین! قبول شدی!»

ابر گفت: «پس اسم من را توی کلاس اول می‌نویسی؟»

گچ سفید گفت: «بله که می‌نویسم!»

و روی تخته سیاه نوشت: ابر آمد... •

من ۲ هستم

لاله جعفری

تصویرگر: سمانه دهقانی پور

من ۲ هستم.

من دو دست و دو پا دارم.

دو شنبه با دو چرخه ام به گل فروشی می روم.

دو تا دسته گل خیلی قشنگ می خرم.

گل ها را به همسایه مان که دو قلو زاییده، می دهم.

من دوست دارم با تو دوست شوم.

تو دوست داری با من دوست شوی؟



چی شد که مورچه، مورچه نثری

● سوسن طاق‌دیس
● تصویرگر: عاطفه ملکی جو



مورچه اولش مورچه نبود، غولچه بود! وقتی به دنیا آمد خیلی بزرگ بود. آن قدر بزرگ که توی دنیا جا نمی‌شد. بیچاره مادرش! وقتی می‌خواست پوشکش کند، باید پوشکی به او می‌بست که اندازه‌ی همه‌ی پوشک‌های بچه‌های روی زمین باشد. خلاصه فرق مورچه با بقیه، این بود که همه اول کوچک بودند بعد بزرگ می‌شدند، او اول بزرگ بود، بعد کوچک شد. کوچک و کوچک و کوچک، تا امروز که دیگر شده است مورچه. معلوم نیست وقتی آن قدر کوچک شود که دیگر هیچی از او باقی نماند، باید اسمش را چی بگذاریم؟ شاید هیچه! چه می‌دانم!

نی نی انجیری

سلام! من این جا هستم، توی شکم مامانم!
 من ۱ هفته دارم. اما هنوز خیلی کوچک هستم، شاید
 به اندازه‌ی یک انجیر.
 ولی خیلی خوش حالم. چون دیگر شکل بچه قورباغه
 نیستم. کم کم دارم شکل یک نی نی می شوم.
 حالا ۸ گرم وزن دارم. می توانم توی شکم مامانم پیچ
 و تاب بخورم. یا حتی لگدهای آرامی بزنم. اما مامانم هنوز
 نمی تواند حرکتهای من را بفهمد، چون خیلی کوچکم.
 راستی، چند روز است که گاهی سکسکه می کنم.
 باور کردنی نیست!
 من با این که خیلی کوچکم، می توانم سکسکه کنم.
 اگر مامان بفهمد نی نی انجیری اش سکسکه هم می کند، از
 خوش حالی جیغ می کشد. شاید هم غش کند، یا به همه خبر
 بدهد.

- من این جا را خیلی دوست دارم.
- مامان را هم خیلی دوست دارم.

فروزنده خداجو
تصویرگر: ندا عظیمی

نمی دانم که فردا چه اتفاقی می افتد،
من چه شکلی می شوم
یا چه قدر بزرگ می شوم!
اما خیلی خوش حالم.
چون من زنده هستم.

رختک و پره اش



ترجمه به شعر: مصطفی رحماندوست
تصاویر: برگرفته از اصل کتاب

چه برّهای، خوش به حالش
برّه می رفت به دنبالش

دخترکی برّهای داشت
هر جا که دخترک می رفت

می خواست برّه به مدرسه
تالاق تولوق، یک و دو و سه

صبح یه روز آفتابی
برّه به دنبالش دوید

برّه را تو کلاس دیدند
به برّه خیلی خندیدند

بچه های همکلاش
مشغول های و هو شدند

با هم به خانه می رویم
تا هردو با سواد شویم

دختره گفت غصّه نخور
«مدرسه بازی» می کنیم





طاهره خردور
تصویرگر: شیرین شیخی

صف مورچه‌ها

بچه جان روی پله نشسته بود. بیسکویت می خورد.
خُرده بیسکویت‌ها دور و برش ریخته بود. مورچه‌ها پشت سر هم از پله بالا می آمدند.
خُرده بیسکویت‌ها را بر می داشتند و با خودشان می بُردند.
دو تا مورچه از دست بچه جان بالا رفتند. بچه جان خندید و گفت: «بیااید، شما هم بیسکویت بردارید و بروید!»
مورچه‌های روی پله، به صف شدند. یکی یکی با خوراکی‌هایشان از پله پایین رفتند.
اما آن دو تا مورچه، جا ماندند.
بچه جان داد زد: «مامان، ماما! بیا ببین! این مورچه‌ها جا مانده‌اند. راهشان را گم کرده‌اند.»
مامان آمد و با خنده گفت: «بچه جان، مورچه‌ها گم نمی شوند! آن‌ها با **بو کردن، راه خود را پیدا می کنند و می روند.**»
بچه جان نفس راحتی کشید. دو تا مورچه را از روی دستش برداشت.
به زمین گذاشت و گفت: «حالا بو بکشید و بروید!» ●



شعرهای مدرسه‌ای

تصویرگر: حدیثه قربان

خط خطی

مداد من خسته شد
مشقامو خط خطی کرد
خط خطی رو کی پاک کرد؟
پاک کن خوشگل زرد

• مریم کشایی

پیشی

توی حیاط مدرسه
پیشی داره یواش می‌ره
من می‌دونم یواشکی
باز پیش بچه‌هاش می‌ره
زنگ‌های تفریح که می‌شه
قایم می‌شه با بچه‌ها
من جای اونو بلدم
یه لقمه می‌برم براش

• افسانه شعبان‌نژاد

آرزو



کاشکی مامان کوچیک بود
قدِ عدس، ریزِ ریز
می بردمش مدرسه
می داشتمش تو جامیز

وقتی دلم تنگ می شد
یواش نگاهش می کردم
اگر کسی می فهمید
زود جابه جاش می کردم

● شکوه قاسم‌نیا

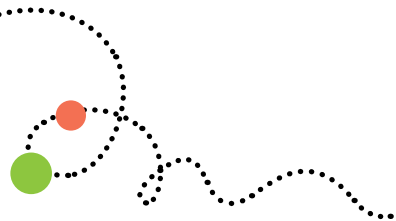
لقمه

مامان برام گذاشته
یه لقمه‌ی کوچولو
چه خوبه زنگِ تفریح
نون و پنیر و گردو

گذاشتمش تو کیفم
یواشکی یه گوشه
دلواپسم یه ذره
چون تراشم یه موشه

● مریم اسلامی





خِرت خِرت،



گذشت و گذشت...

آدم با چوب، روی گل نقاشی کرد.
گل خیس بود. نرم بود.
نوکِ چوب، گل را سوراخ می کرد.
آدم خوشش می آمد. تندتند می نوشت
و نقاشی می کرد. بعد هم گل را زیر
آفتاب می گذاشت تا سفت شود. اما اگر
باران می بارید، نقاشی ها و نوشته های
آدم خراب می شد.



روزی روزگاری...

آدم بازغال نقاشی می کشید. خِرت
خِرت، روی دیوار، روی سنگ...
شکل گوسفند می کشید. ماه و ستاره
می کشید.
اما زغال، دست آدم را سیاه می کرد.
اگر دستش را به صورتش می مالید،
ترسناک می شد.



پرت پرت



تأسیدیه امروز...

الان آدم با مداد سیاه، مشق می نویسد.
با مداد رنگی هم نقاشی می کشد.
مداد، دست آدم را رنگ نمی کند.
زود هم تمام نمی شود. فقط نوک آن
گرد می شود.
آدم باید مدادش را با مداد تراش تیز
کند و دوباره بنویسد. همین!



باز هم گذشت...

آدم با پرت پرنده ها نوشت. او نوک
تیز پرت را به جوهر سیاه می زد و با
آن پرت پرت، مشق می نوشت.
اما جوهر، زود خشک می شد.
آدم مجبور بود هی نوک پرت را توی
جوهر بزند. این کار، خسته اش
می کرد.



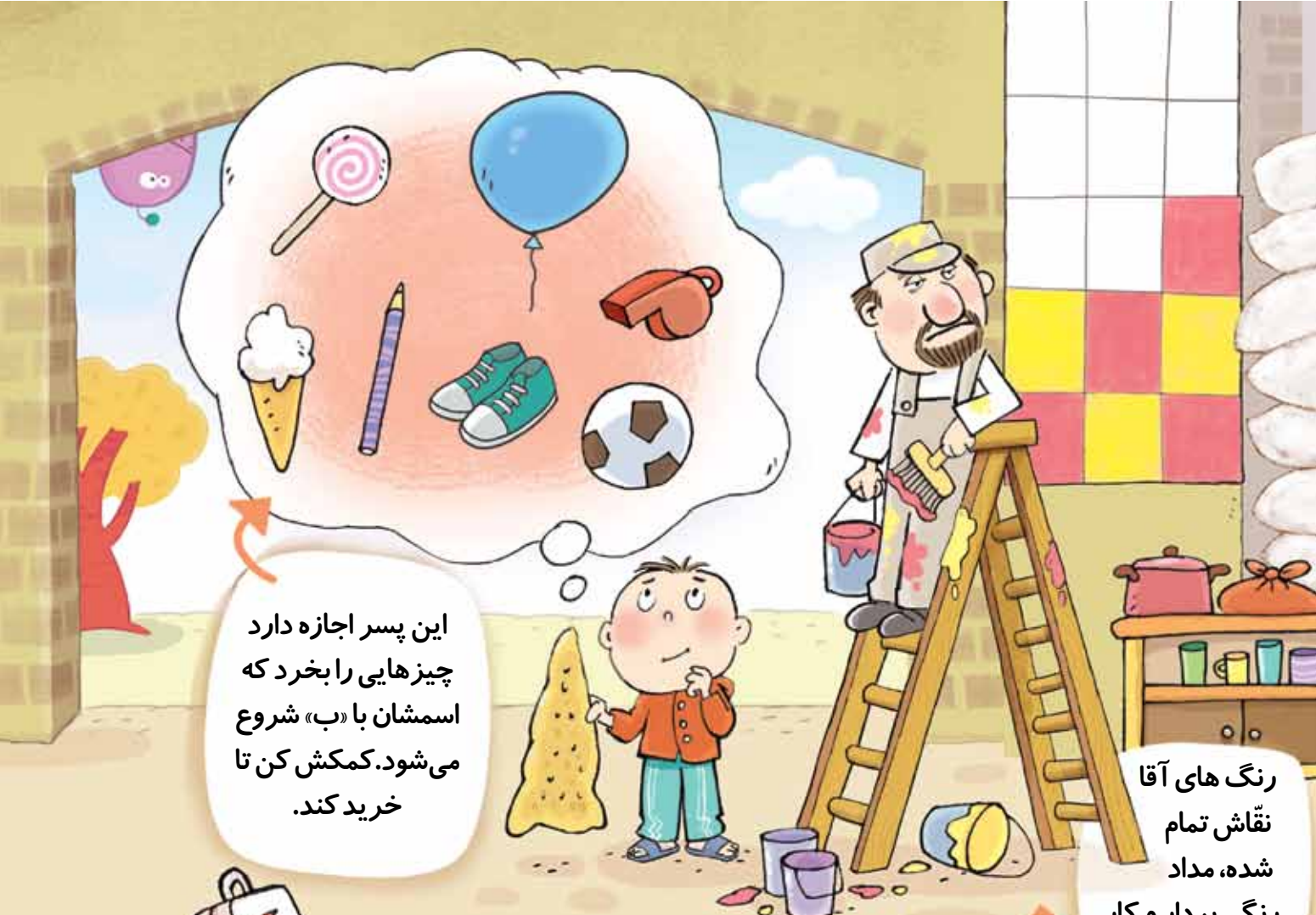
به نانوایی خوش آمدی.
تماشا کن و بازی کن!

• طرح و اجرا: لاله ضیایی

نقش روی
کاشی‌ها را
کامل کن.

تنور خاموش
شده، می‌توانی
برایش شعله‌ی
آتش بکشی؟

برای دخترها
۵ تا سنگ
ریزه پیدا کن تا
«یه قل دو قل»
بازی کنند.



این پسر اجازه دارد
چیزهایی را بخرد که
اسمشان با «ب» شروع
می‌شود. کمکش کن تا
خرید کند.

رنگ‌های آقا
نقاش تمام
شده، مداد
رنگی بردار و کار
او را ادامه بده.

این پسرهای دو
قلو، فقط سه اختلاف
دارند. اختلاف‌ها را
پیدا کن.



خرده نان‌ها روی
زمین ریخته.
مورچه‌ها را به خرده
نان‌ها برسان.



این صف نانوایی است. آدم‌های توی صف، وسایل کارشان
را توی نانوایی گذاشته‌اند. وسایلشان را پیدا کن و بگو که
هر کدام چه کاره‌اند.

باران آمد

قصه‌ی اول

باران آمد؟ نه، نیامد!

چرا نیامد؟ چون هیچ کس منتظرش نبود. هیچ کس دلش برای باران تنگ نشده بود. نه کوه، نه رود، نه دریای آبی! باران گفت: «حالا که این جور است، من هم نمی‌آیم!» و نیامد. باز هم هیچ کس دلش برای باران تنگ نشد. نه جوی، نه حوض کوچک، نه باغچه‌ی گل! باران که این را دید، گفت: «حالا که این جور است، من هم قهر می‌کنم و دیگر هیچ وقت نمی‌آیم.»

یک دفعه، صدای آهسته‌ای شنید. یک مورچه بود که داشت می‌گفت: «وای، چه قدر تشنه‌ام! چرا باران نمی‌آید؟»

باران از خوش حالی جیغ کشید و گفت: «وای... دلش تنگ شده! دلش برایم تنگ شده!» و بارید و بارید. آن قدر بارید که همه جا خیس خیس شد ●

● سوسن طاق‌دیس



قصه‌ی دوم

باران آمد و بدو بدو رفت روی پشت بام. بعدش پرید روی کولر و تَرَق تَرَق سَر و صدا راه انداخت. کولر گفت: «چه خبرته، ساز و تُمبک می‌زنی؟ مگه عروسیه؟ بگذار بخوابم!» باران از روی کولر پرید و رفت توی لوله بخاری. لوله بخاری داغ بود. باران تَرَق تَرَق و جیز جیز کرد. لوله بخاری گفت: «چه خبرته، تَرَق تَرَق و جیز جیز راه انداختی؟ مگه عروسیه؟»

باران از لوله بخاری پرید و رفت تو ناودان، شَرَق شَرَق راه انداخت.

ناودان گفت: «فکر کنم راستی راستی عروسیه! نقل می‌ریزند از آسمان.»

و شروع کرد به آواز خواندن، شُر شُر شُر...

کولر گفت: «چه عالیه، جای همه خالیه!»

و شروع کرد به ساز زدن، دام دام دام...

لوله بخاری شاد شاد، دودش را به

هو داد و گفت:

«بادا بادا، مبارک بادا...»

ناصر کشاورز

هپلی هیو

کی چوب برام می آره؟

● افسانه شعبان نژاد
● تصویرگر: هاجر مرادی



چندتایی چوب کنار جو، افتاده
بود نزدیک او.



هپلی هیو گرسنه بود.



غذای گرم و خوب می خوام.
برای اجاق یه چوب می خوام.

آقاخرسه چوب را برداشت.
بعد روی کولش گذاشت.



ای خرس مهربون و چاق
چوب را بذار توی اجاق.

باید برم به غارم،
چوب رو آتیش بذارم.

خرسه به آن جا رسید.
هپلی هیو او را دید.



هپلی که حال نداره، کی چوب
براش می آره؟



آبی ها جور و اجورند

وقتی باران می بارد، آسمان آبی می شود.
آسمان آبی خیلی قشنگ است. آدم را شاد و آرام می کند.

لباس ورزشی من، آبی لاجوردی است.

خاله ام می گوید قشنگ ترین آبی، آبی فیروزه ای است.
اسم خودش هم فیروزه است.

فیروزه، اسم یک جور سنگ هم است.
از همان ها که خاله فیروزه به انگشترش دارد.

بابا بزرگ می گوید بهترین آبی، سرمه‌ای است.
او می گوید سرمه‌ای رنگ لباس مدیرها و
رییس‌هاست. خیلی شیک است.



بالش و پتوی من آبی نفتی هستند.
روزی که مامان می‌خواست برایم بالش و پتوی آبی
بخرد، آقای فروشنده گفت که آبی لاجوردی ندارد،
اما آبی آسمانی و آبی نیلی و آبی نفتی دارد.
من هم آبی نفتی را انتخاب کردم.



به جز دریا، چه چیزهایی آبی هستند؟

ستاره‌های لحاف را آبی آسمانی کن.

افزار



● محمد حسن حسینی
● تصویرگر: سید میثم موسوی



علمی

● دانشمندان می‌گویند فیل‌ها برای خوردن نوشابه و آب‌میوه، نی لازم ندارند. چون همه‌ی آن‌ها خرطوم دارند.



● دانشمندان می‌گویند مهمانی مگس‌ها ساعت ۹ شب است. چون مردم در این ساعت، آشغال‌هایشان را بیرون می‌گذارند.

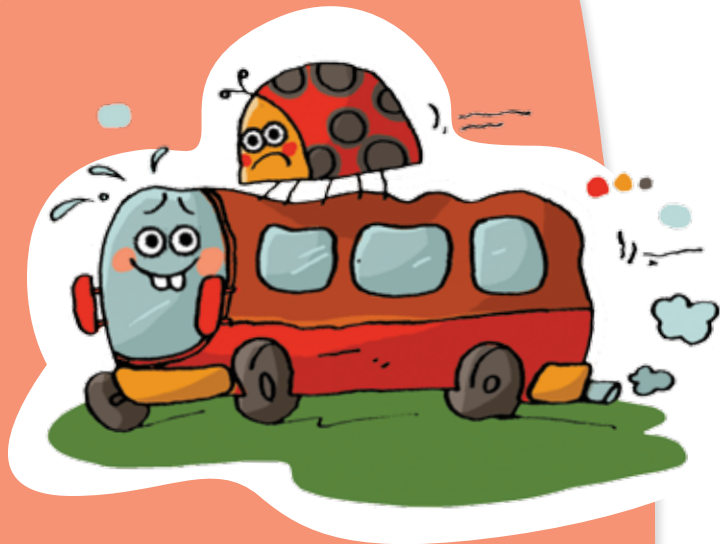


هواشناسی

● هواشناسی اعلام کرد فردا باد خواهد آمد. بچه گنجشک‌ها برای آموزش پرواز، آماده باشند!

حوادث

● یک اتوبوس به درّه افتاد و لانه‌ی یک کفشدوزک را خراب کرد. خوشبختانه همه‌ی مسافران سالم ماندند. کفشدوزک هم در خانه نبود.

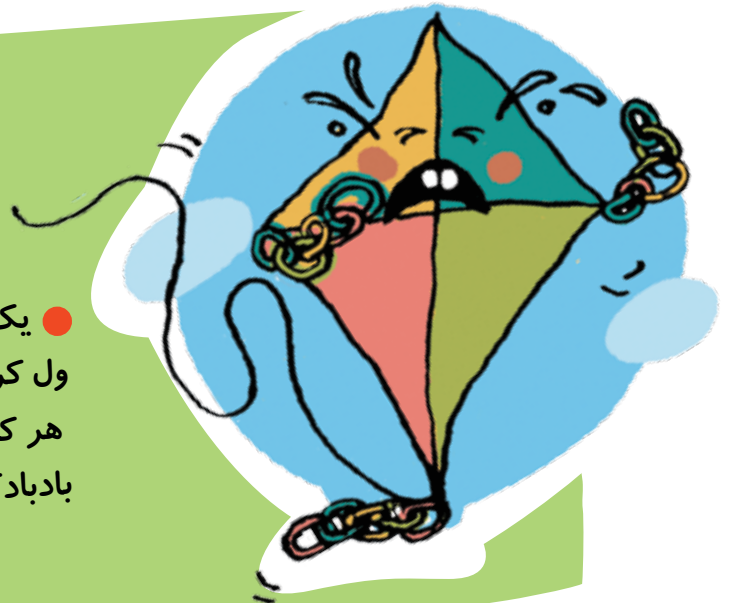


● در لانه‌ی مورچه‌ها زلزله شد. علت زلزله این بود که یک فیل از کنار لانه‌ی آن‌ها رد شده بود.



گم شده‌ها

● یک بادبادک کوچولو، نخ خود را ول کرده و در آسمان گم شده. هر کس او را دید، خبر بدهد و خانم بادبادک را خوش حال کند.



م کله گنده

وسط دفتر مشق، یک **م** کله گنده، داشت ول می گشت.
پاک کن او را دید. داد زد: «آهای کله گنده! من نمی گذارم این جا ول بگرددی.
الان می گیرمت و پاکت می کنم.» و دنبالش دوید.
م چه کار کرد؟ از تو دفتر مشق بیرون پرید. فرار کرد و رفت تو دفتر نقاشی.
از این ورق به آن ورق گشت، تا رسید به گل میخک.
آن وقت شد یک ملخ و پرید لای گل قایم شد. پاک کن گفت: «دیدمت! حالا
می بینی کی زرنگ تره!»
و زود شد یک آفتاب پرست. با زبان درازش ملخ را گرفت و گفت: «الان
پاکت می کنم!»
م، موش شد و فرار کرد.
پاک کن، مار شد و دنبالش کرد.
م از این ورق به آن ورق دوید و دوید، تا به یک لاک پشت پیر رسید.
زود عصا شد و جلوی پای لاک پشت افتاد.
لاک پشت عصا را دید. آن را برداشت و عصازنان رفت میان دشت.
پاک کن هم برگشت به دفتر مشق ●

● محمد رضا شمس
● تصویرگر: معصومه کشایی

بوس بوس جوجه خروس



جوجه قوقولی هر روز به مدرسه می‌رود.
او توی کلاس، قوقولی قوقو نمی‌خواند.
بال‌هایش را به هم نمی‌زند.
جوجه قوقولی به درس گوش می‌دهد.
وسط حرف خانم معلم هم نمی‌پرد.

وقتی خانم معلم چیزی می‌پُرسد، جوجه قوقولی
سرو صدا نمی‌کند.
او آرام آرام به سؤال خانم معلم جواب می‌دهد.

جوجه قوقولی مدرسه را خیلی دوست دارد.
مدرسه خانه‌ی دوم اوست.



● مهری ماهوتی
● تصویرگر: هاجر مرادی



بود و بود و بود

هاچین و اچین

تصویرگر: ثنا حبیبی راد

افسانه شعبان‌نژاد

بود و بود و بود، سه تا کرم شب تاب بود.
اولی، چراغ یک اتاق شد.
دومی، آتش یک اجاق شد.
سومی گفت: من که از این جامی رم، اون
بالا بالا می رم.
مسافر ابرهای پاره پاره شد. به آسمان
رسید و یک ستاره شد.

بود و بود و بود، سه تا سبذ بود.
اولی گفت: نگام کنید سیب دارم.
دومی گفت: منم پُر از انارم.
سومی خندید و گفت: سیب و انار
ندارم. می رم که گل بیارم، روی سر
عروس خانم بذارم.
لی لی لی لی، هر سه سبذ خندیدند.
عروس خانم را دیدند.

شکوه قاسم‌نیا

اسمش چیه؟

اسمش چیه؟
ساعته
همیشه بادقته
فکر نکنی بی کاره
کار حسابی داره
صبح که صدا می کنه
چشمامو وای می کنه

بابک نیک طلب

اسدالله شعبانی

اسمش چیه؟
فندقه
فندق، توی صندوقه
مغز داره و پوست داره
سنجاب، اونو دوست داره



مصطفی رحماندوست

اسمش چیه؟
کلاه
وای چه قشنگه، ماهه
کلاه نبود، کاموا بود
یه گوله نخ، این جا بود
مامانی اونو بافته
گربه اونو شکافته

دوستی

در مدرسه‌ی دخترانه، سارا، کنار تی تی می نشست.
در مدرسه‌ی پسرانه، رضا کنار تاتا می نشست.
یک روز خانم معلّم تی تی گفت: «بچه‌ها، مداد رنگی هایتان را
روی میز بگذارید. می خواهیم نقاشی کنیم.»
سارا توی کیفش را نگاه کرد و زد زیر گریه.

تی تی پرسید: «چرا گریه می کنی؟»
سارا جواب داد: «مداد رنگی‌هایم را نیاورده‌ام!»
تی تی گفت: «غصّه نخور! من شش تا مداد
رنگی دارم. سه تا مال تو، سه تا مال من.»
همان روز زنگ تفریح، رضا خوراکی نیاورده



سپیده خلیلی
تصویرگر: علیرضا جلالی فر



بود. تاتا لقمه اش را نصف کرد. نصفش را به رضا داد و گفت: «بُخور، خوش مزه است!»

رضا هم خورد و خندید.

وقتی تی تی و تاتا به خانه رسیدند، مامان پرسید: «از مدرسه چه خبر؟»
بچه ها خبرها را گفتند.

بابا خوش حال شد و گفت: «پس دوست پیدا کردید!»
تی تی و تاتا با تعجب به هم نگاه کردند.

مامان گفت: «وقتی کسی می خواهد با یک نفر دوست شود، باید به او مهربانی کند. اگر ناراحت است، خوش حالش کند. دُرُست همان کاری که شما کردید!»

به جای گریه کردن...

مثل عسل شیرین باش

● ارغوان غلامی
● عکاس: اعظم لاریجانی

اگر روزی روزگاری، زنبوری رسید و نیش زد،
چه کار می کنی؟

گریه می کنی؟ و داد می زنی: «زنبور بد... من با
تو قهرم!»

چه فایده دارد؟ زنبوره که نمی فهمد. درد تو
هم خوب نمی شود!

پس به جای گریه کردن، هر چه را که
می گویم گوش کن و عمل کن!

۱ جای نیش زنبور را فشار نده،
وگرنه زهرش پخش می شود!

۲ جای نیش را با آب و
صابون بشور.

۳ چندتکه یخ را توی
پارچه یا کیسه بگذار
و روی جای نیش قرار بده.

۴ از بزرگ ترهایت بخواه
که روی جای نیش، پماد
آنتی بیوتیک بمالند.

